

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و دوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: سپاسگزاری.

«به نام خداوند عشق»

در ابتدا جا دارد که شکر و سپاس خداوندِ مهربان را هزاران بار به جا آورده که برنامه‌های گنج حضور از مرز ۹۶۰ هم گذشتند و چهل برنامه دیگر تا برنامه هزار فاصله داریم. زمان به سرعت در حال گذر است، تغییرات درونی و بیرونی فراوانی در حال شکل گرفتن و دنیا با شتاب بسیار با خرد کل و با ابداعات و نوآوری‌ها او و همراه با نیرو و دانایی ایزد در حال حرکت و پیشرفت. و چه زیبا این خرد و دانش الهی را در هر یک از برنامه‌های گنج حضور با نوآوری‌ها و شیوه‌های جدید آقای شهبازی عزیز به عینه مشاهده می‌کنیم و چگونه قدردان و سپاسگزار ایشان نباشیم که چگونه زیستن در لحظه را به ما آموختند و چگونه جدا شدن از دو زمان مجازی و روان‌شناختی گذشته و آینده را، که این رقص فرم‌ها در قالب‌های مختلفش طرب‌سازی عشق و زندگی‌ست و بازی‌های او و آن چیزی که جدجِد است فضایی دربرگیرنده اتفاقات است.

اگر بخواهم مرور اجمالی در این چندین سالی که با برنامه گنج حضور هستم داشته باشم، چه خدمات ارزشمندی که ایشان برایمان ارائه نداده‌اند و چه از خود گذشتگی‌ها و چه آموختنی‌های بسیار بسیار وسیع و گسترده‌ای را که در اختیارمان به‌رایگان قرار دادند و چه‌ها که با ما نکردند. سوختند تا بسازند و چه عاشقانه سوختند و چه عاشقانه ما را لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب و غیژ و منگ و خراب پذیرفتند و پذیرا هستند. خرابمان کردند تا از نو بنا کنند. و درون‌مان را با خرد و عشق و دانایی و فرهنگ نو ایزدی آشنایی بخشیدند، دستان را گرفتند و شیوه راه رفتن و نگرستن با چشم عدم‌بین و با گوش سکوت‌شنویی را آموختند.

و چه اصطلاحات بسیار زیبا و شیوایی که فقط مختص و مخصوص برنامه‌های گنج حضور می‌باشد و چه ادبیات شیوایی را آموختیم و می‌آموزیم، مرکز عدم، فضاگشایی و فساداری، استکمال در تغطیم و عبادت پروردگار، معنای واقعی مهیا بودن. «گل‌خواری‌های همانیدگی»، «دل پر نور و بر»، «آینه نیستی و عدم»، «من‌ذهنی» و «هم‌هویت‌شدگی و همانیده شدن»، «واهمانش و همانش»، «فضابندی و فضاگشایی» و «شادی بی‌سبب» و «شادی‌های آفل و گذرا» را که از همانیدگی‌ها می‌آید.

معنای واقعی الفاظ و لغات قرآنی که با پوست و گوشتمان آنها را درک کردیم و بر دل و جان مان نشست و معنایی واقعی «تعظیم» و «توحید» الله اکبر الهی. در کدامین مکتب‌خانه و یا در کدامین دانشگاه این‌ها را یاد دادند و یا می‌آموزانند؟ و چه چیزهای که از ایشان فرا نگرفتیم.

به ما آموختند که بهشت برین یکتایی، همین لحظه زندگی کردن پُر و با کیفیت حال است که در آن زندگی می‌کنیم و جهنم هم در گیرهای من‌ذهنی است که انرژی زنده زندگی را می‌دزدد و در آسیب‌های روحی و روانی و دردهای حاصل از آن سرمایه‌گذاری می‌کند و این که خدائیت در درون ماست و جدا از ما نیست، با او هستیم و بی او نه، یعنی هرگز بی او نمی‌توان زیست و بدون او و بدون انرژی زنده‌کننده و شفابخش او هم نه.

همه اویم و همه به سوی او باز گرداننده می شویم و کجا و چه کسی می توانست به این زیبایی و به این راحتی به ما بیاموزد؟ و چه زیبا در هر جلسه کلاس درس، فضاگشایی و صبر و تسلیم و پذیرش و سؤال نپرسیدن را بدون این که در این زمینه سخنی از ما پرسند و یا سؤالی از ما داشته باشند با حضور فیزیکی شان به عینه مشاهده می کنیم و پند و اندرز می گیریم. تعهد با کیفیت و پشتکار و صلابت ایشان مثال زدنی ست و خود درس بزرگ عشق و زندگی ست که بینیم و بیاموزیم.

تمیزی و نظم و ترتیبشان، تواضع و فروتنی شان را که همواره می گویند که «من نمی دانم» و چه زیبا از ایشان معنای واقعی کوثر و فراوانی الهی را فرا گرفتیم و خیلی چیزهای دیگر. که اگر با عینک عدم و صاف و روشن نگاه کنیم در تک تک هر یک از ما به وضوح فراخور در کمان برایمان رمزگشایی می شود و چه زیبا تر و تازگی و جوانی ایشان را در اجرای هر یک از برنامه ها مشاهده می کنیم که فاقد کهنگی و یا تکراری بودن می باشد، چرا که در هر برنامه از زاویه های مختلفی پی به امراض من ذهنی می بریم و چگونه قدردان نبود و شاکر که در این جایگاه قرار داریم که یار پسندید مرا و آشنایی بخشید با این زمان و این عصر که آگاه باش و بدان و بیدار شو و بیدار که کاروان در حال حرکت است غافل و خفته نمائی تا جا بمانی، چرا که در زیانی و در زیانی و در زیان کاری.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم دیبا از کرج



«همراهی با سست عنصران بی ادبی ست»

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

یکی از جنبه‌های بی ادبی در مقابل خدا همراهی با من ذهنی ست. مولانا من های ذهنی را سست عنصر خطاب می کند، چون من ذهنی بی ریشه و مخرب است و همچون آفتی بر شاخ و برگ درخت جان ما می افتد و هشیاری حضور را می دزدد تا خودش را قوام بخشد. وقتی حضور نداریم اصلمان را گم می کنیم و دلمان می گیرد و دچار قبض می شویم. ما شیر خدا هستیم که می توانیم با فضاگشایی مثل رستم به جنگ برویم، این جنگ علیه دشمنی ست که درون ما زندگی می کند و مانع یکی شدن ما با زندگی ست.

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و خصم جان و کیش
-مولوی، دفتر سوم، مثنوی، بیت ۴۰۵۵

ما در آرزوی بیرون راندن این دشمن باید با بزرگانی چون مولانا همراه شویم و صبر و شکر و پرهیز را بیاموزیم.
ابیاتی از دفتر سوم مثنوی می‌خوانم که در عین فضاگشایی با خدا گفت‌وگو می‌کنیم:

پیشتر از واقعه آسان بود
در دل مردم خیال نیک و بد

چون در آید اندرون کارزار
آن زمان گردد بر آن کس، کار زار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷ و ۳۹۹۶

واقعیت با برداشت من ذهنی از واقعیت که خوب و بد می کند، فرق دارد. من ذهنی قبل از این که فضا باز کند خیال می کند با سبب سازی می تواند از پس مشکلات برآید، ولی وقتی کاری پیش می آید به جای فضاگشایی در برابر اتفاق، مثل کودکی که به اسباب بازی اش می چسبد، به اتفاق می چسبد و آن را رها نمی کند و با می دانم و بحث و دعوا، کار را زار می کند.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب از جهل بر چفسیده‌ای

با سبب‌ها از مُسبب غافل
سوی این روپوش‌ها زان مایلی

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
رَبنا و رَبناها می‌کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵ تا ۳۱۵۳

مولانا جهل من ذهنی را به کودکی تشبیه می‌کند که به اسباب‌بازی‌اش چسبیده و همواره به سبب‌ها نگاه می‌کند. من ذهنی نمی‌گذارد که ما فضا باز کنیم و مسبب را ببینیم، مسبب‌الاسباب خداست که هر لحظه با تیر «قضا و کن‌فکانش» همانیدگی‌ها را نشانه می‌گیرد تا ما تمایلی به اسباب‌بازی و روپوش‌ها نداشته باشیم، ولی من ذهنی با مقاومت به آن‌ها می‌چسبم و کار را زار می‌کند و بعد از این که سبب‌ها و همانیدگی‌ها رفتند یاد خدا می‌افتد و بر سرش می‌زند و خدا خدا می‌کند.

ربّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

خداوند که بدعهدی ما را می بیند، می گوید: ای انسانی که به عقل جزوی ات تکیه کردی و بزرگی مرا ندیدی، باز هم به سوی سببها برو و از آنها زندگی بخواه، چه عجب که یاد آفریدگاری ام افتادی؟

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

وقتی سر ما به دیوار بلا می خورد و می بینیم که جز او فریادرسی نداریم می گوییم: خدایا از این به بعد به سببها نگاه نمی کنم، از هیچ کس و هیچ چیزی زندگی نمی خواهم و به صدا و دمدمه ذهنم گوش نمی دهم، من فقط تو را می خواهم.

گویدش: رُدَّوَا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

و خدا در قرآن کریم، سوره انعام می فرماید: اگر من های ذهنی بار دیگر به دنیا باز گردند، باز همان اعمالی را انجام می دهند که از آن نهی شدند، زیرا توبه من ذهنی سست و دروغین است و عهدش پوسیده است.

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد
بیخ را تیمار می‌باید به جهد

عهد فاسد بیخ پوسیده بود
وز ثمار و لطف بریده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷

در دفتر پنجم مثنوی مولانا می‌فرماید،

هر انسانی مثل درختی است که ریشه آن وفا به عهد است و برای این که فراموش نکنیم از جنس هستیم باید تلاش کنیم تا جسمی را به مرکزمان نیاوریم و بدانیم که اول و آخر هر چیز اوست، اگر من ذهنی را نگه‌داریم چون آفتی، ریشه درخت ما را می‌پوساند و بی‌ثمر می‌مانیم و جان ما از لطف و کرم ایزدی بریده می‌شود.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پرست، بر رحمت تنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
 از گرم، این دم چو می خوانی مرا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

و هزاران بار شکر برای رحمت خداوند که رحمت اندر رحمت است و به بدعهدی ما نگاه نمی کند و منتظر دل پر نور ماست. کافی ست ما عذرخواهی کنیم که خدایا من با من ذهنی ام به خودم بد کردم و اکنون می خواهم با فضاگشایی این دشمن خناس را که گاهی آشکار و گاهی پنهان می شود را نابود کنم و برای رسیدن به سلطان دلها مرکز را خالی کنم تا مورد بخشش و عنایت تو قرار بگیرم.

از برای آن دل پُر نور و پر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

با سپاس فراوان از زندگی، از مولانا، از جناب شهبازی و یاران گنج حضور 🙏
دیبا از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.

برنامه شماره ۹۶۰ گنج حضور، غزل شماره ۱۸۸۳ مولوی، دیوان شمس.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بعد سال‌ها کار روی خود و تمرین و تکرار و حتی تغییر و پیشرفت، هنوز هم باید روی خودم کار کنم. حتی از نزدیکانم می‌شنوم که می‌گویند که خیلی تغییر کردی یا می‌گویند هنر کردی، به درک و آگاهی رسیدی که مراقبی. با خودم تأمل کردم و گفتم خدایا بی تو هیچم، بی تو قادر نیستم کاری از پیش ببرم، بی تو من ذهنی دمار از روزگارم درمی‌آورد. خدایا درست است تغییراتی کردم، اما خدایا آگاهم هنوز باید بیشتر و بیشتر روی خودم کار کنم. خدایا قوتی بده، توفیق بیشتری بده «تا به سوزن برکنم این کوه قاف.» هنوز همانیدگی به صفر نرسیده‌اند، می‌بینم نسیان دارم، مقصود آمدن را گاهی فراموش می‌کنم. خدایا از تو می‌خواهم کمکم کنی تا تنها با تو فکر و عمل کنم.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه گشی گردن

خدایا با من ذهنی نمی شود فضاگشایی کرد. با من ذهنی خبری از کمکت نیست. هر لحظه با من ذهنی از تو نافرمانی می کنم، هشیاری جسمی دارم. من ذهنی به صفر نرسیده، گاهی می گویم خدایا تو نمی دانی و من می دانم. خدایا مرا ببخش، ولی تمام تلاشم این است که ذهنم را ساکت کنم. این اواخر ذهنم انگار تیکه‌ای از هر چیزی می گوید. خدایا تنها می دانم که هر چیزی می گوید نباید ادامه دهم، نباید حرف بزنم، نباید همراهش بروم باید فضا را باز کنم.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشقِ گل خوردن، همچون زنِ آبستن

نافرمانی از خداوند، خواستن و انتظار داشتن از من ذهنی ست که زندگی را به خاطر همانیدگی تلف کردن است،
پس عاشقِ همانیده شدن و مسئله ساختن است، در حالی که آبستن به بی‌دردی و به بی‌نهایت زنده شدن به خدا
هستیم.

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی روزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

خدایا اکنون اعتراف می‌کنم که شادی بی‌سبب ندارم و نمی‌دانم و نمی‌توانم. اقرار می‌کنم در توانم نیست خدایا
از تو می‌خواهم همانیدگی‌ای که نمی‌توانم شناسایی کنم را به من نشان بده، تا مرغِ دلم پرزند سوی عدم خدایا
فضا را برایم بگشا.

این پاید و آن باید، از شرک خفی زاید
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باید و نباید من ذهنی ست که این خفی گردن کش شریک دادن به خداست.
کسی آزاد از فکر پی‌درپی است که مانند گل سوسن خاموش است، یعنی هزار فکر در سرش می‌گذرد، اما حرف
نمی‌زند چون نمی‌خواهد سبب‌سازی ذهن را فعال کند، فضا را باز می‌کند تا زندگی حرف بزند.

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد
یا رب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

خداوند از فضای گشوده‌شده به واسطه فضاگشایی ما خرد و برکت را می‌آورد که همه خیر و نیکی و شیرینی ست.
خدایا حس امنیت، قدرت، عقل، بی‌دردی، سکون، سکوت از مرکز عدم است.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
 او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸

در مرکز دو هشیاری نمی تواند باشد. دو سرور، یکی من ذهنی و یکی خدا در یک خانه نمی تواند باشد.
 فضاگشایی را آموختم پس باید پیوسته فضا را باز کنم. یقین دارم که سرورم خداست، همانیدگی باید به صفر
 برسد، یعنی مرکز را عدم نگه دارم.

خدایا توفیق از تو می خواهم تا کاملاً من ذهنی ام به صفر برسد، مثل روغن روی آب بیایم، ذهنم تیکه‌ای از ترس،
 تیکه‌ای از رنجش، تیکه‌ای از تنهایی، تیکه‌ای از خشم، تیکه‌ای از حسادت، تیکه‌ای از خودکم‌بینی را به من
 نشان می‌دهد. خدایا این تیکه‌ها را از مرکز بردار تا کاملاً شاد باشم و فارغ، آزاد آزاد.

باسپاس.
 زینب از مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام.

مولانا می گوید زندگی این جهان را با نظم و قوانینی اداره می کند و این قوانین هیچ گاه معزول نمی شوند و شیرازه امور از دست زندگی خارج نمی شود. زندگی قوانینی را که برای اداره امور کائنات در روز ازل وضع کرده، به خاطر کامیابی و به مراد رسیدن من ذهنی، معزول نمی کند و تغییر نمی دهد.

بنابراین عدل و ستم در نزد خداوند یکی نیست. اگر در این لحظه ستم می کنی یعنی فضا را می بندی و با عقل من ذهنی عمل می کنی و یا نه، فضا را باز می کنی و پا بر من نفسانیات می گذاری، قلم زندگی همان را می نویسد که تو در این لحظه شایسته و سزاوار آن هستی و عدل و ستم، خیر و شر در نزد زندگی یکی نیست.

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکم سبق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیش من عدل و ستم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

مولانا و تمامی بزرگان بارها به ما گوشزد کرده‌اند که جهان بیرون انعکاس درون ماست و این جهان همان پاسخی را به ما می‌دهد که ما به آن می‌فرستیم. این عالم بازتاب صدای خود ماست.

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

اگر ما با صورت کثیف و نازیبا در جلوی آینه بایستیم، توقع نداریم که آینه ما را زیبا نشان دهد، با آینه نمی‌جنگیم که چرا مرا زشت نشان می‌دهی، بلکه در صدد برمی‌آییم که کثیفی‌های رویمان را بشوییم و پاک کنیم و خودمان را مرتب کنیم.

اگر ما متوجه باشیم که وقتی زندگی می‌گوید، اگر تو به اندازه ذره‌ای، به اندازه یک دانه خردل بدی کنی، نتیجه آن را می‌بینی و اگر ذره‌ای هم خوبی کنی نتیجه آن را دریافت می‌کنی. چگونه می‌توانیم راحت و بی‌خیال هر عملی را انجام دهیم، هر حرفی را بزنیم و انتظار پاسخی را از جهان نداشته باشیم.

وقتی ما دروغ می‌گوییم و کاملاً هم آگاه هستیم که این کار درست نیست، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که از جهان راستی و درستی دریافت کنیم.

وقتی حسادت می‌ورزیم و در دل آرزوی شکست و ناخوشبختی دیگران را داریم، آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که خودمان به خوشبختی و موفقیت برسیم؟ وقتی خیانت می‌کنیم، آیا می‌توانیم انتظار وفاداری داشته باشیم؟

هر علتی معلولی را می‌آفریند، این قانون زندگی است. چطور می‌شود که علت بد باشد و معلول آن خوب باشد؟ اگر دروغ بد است، پس پولی که از دروغ به دست می‌آید نمی‌تواند خوب باشد و سبب راحتی و آرامش و شادی ما بشود، این پول حتماً به غم و غصه و زهرمار تبدیل می‌شود.

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و گاهش جان می خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

چون که بد کردی بترس امن مباش
زانکه تخم است و برویاند خدایش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

اگر با من ذهنی فکر کردی و با ابزارهای من ذهنی عمل کردی بترس و مواظب باش، برای این که این تخمی است که تو کاشته‌ای و بالاخره یک روزی از یک جا سر درمی‌آورد و درد و خراب‌کاری به وجود می‌آورد.

بدی مکن که در این کشتزار زود زوال
به داس دهر همان بدروی که می کاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۷

ما باید قبول کنیم آن چیزی که الآن هستیم و الآن تجربه می کنیم، حالا یا خوب است یا بد است، از خودمان رسته. «از تو رسته است آر نکوی است ار بد است.»

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

اگر انسان فضاگشایی باشیم به خرد زندگی وصل می شویم و در جهان ایجاد نظم و سامان می کنیم و به خاطر وجود ما جهان بهتر می شود و اگر درد داریم و درد پخش می کنیم و دائماً به خودمان و دیگران ضربه می زنیم و دیگران را به واکنش وادار می کنیم، این هم از خود ماست و از خود ما رسته.

ما در هر لحظه همان چیزی را برداشت می‌کنیم که کاشته‌ایم. قلم زندگی لحظه به لحظه خشک می‌شود به چیزی که ما سزاوار آن هستیم. خشک شدن قلم زندگی به این معنی نیست که خداوند قلمی در دست گرفته و واقعاً می‌نویسد، بلکه به این معناست که زندگی و کائنات به طور اتوماتیک و خودکار پاسخ ما را می‌دهند.

همان‌طور که قانون جاذبه منسوخ نمی‌شود و وقتی تو در جو زمین خودت را از ارتفاع بیندازی، نباید انتظار داشته باشی که در فضا معلق شوی، وقتی هم بدی می‌کنی، مقاومت می‌کنی، ابزارهای من‌ذهنی را به کار می‌بری، آبروی دیگران را می‌بری، ظلم می‌کنی، حق را ناحق می‌کنی، قانون جبران را رعایت نمی‌کنی، از اعتماد دیگران سوءاستفاده می‌کنی، رشوه‌خواری می‌کنی، پس مسلماً نتیجه چنین اعمالی از جنس خود آن‌هاست و نمی‌تواند از جنس حق و عدل و انصاف و امانت‌داری و عشق و مهر و دوستی و صلح باشد. «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

آن که تخم خار کارد در جهان
هان و هان او را مجو در گلستان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳

پادشاهی که به پیش تخت او
فرق نبود از امین و ظلم جو

آن که می لرزد ز بیم رَدّ او
وانکه طعنه می زند در جد او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲ و ۳۱۴۳

فرق نبود، هر دو یک باشد برش
 شاه نبود، خاک تیره بر سرش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴

خداوند می گوید من پادشاهی نیستم که در نزد من انسان امین و درستکار و انسان ظالم و خیانت کار یکسان باشند. اگر تو انسانی باشی که در این لحظه حواست به خودت باشد و بلرزی از این که ممکن است یک لحظه غافل شوی و فضا را ببندی و با خشم و ابزارهای من ذهنی عمل کنی و از درگاه خداوند رد شوی، در این صورت بین تو و انسانی که راحت خشمگین می شود و با ایجاد خشم و درد و ترس و حسادت عمل می کند بسیار فرق هست. زندگی با یک انسان فضاگشا و یک انسان ستیزه گر به یک صورت رفتار نمی کند.

فرق بنهادم میان خیر و شر
فرق بنهادم ز بد هم از بتر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹

زندگی حتی بین بد و بدتر هم فرق می‌گذارد. اگر کسی با من ذهنی عملی می‌کند که به یک نفر آسیب می‌رساند با کسی که عملی می‌کند که به صدها یا هزاران نفر آسیب می‌رساند، قلم زندگی برای هر دو یکسان نمی‌نویسد و پاسخ هر کس به اندازه بزرگی عملش هست.

با تشکر
پروین از استان مرکزی



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

خدا را هزاران بار شکر و سپاس به خاطر برنامه نفیس و جهانی گنج حضور با قرین‌های عشقی، همیشه مستدام باشد. قدردان جناب شهبازی نازنین هستیم، حقیقتاً بسیار زحمت‌کش و بی‌همتاست.

«موضوع: مسجد الأقصیٰ همان بهشت جاودان.»

مسجد الأقصیٰ همان آسمان درونی ما را خداوند قادر می‌سازد. چگونه؟ هیچ‌کس نمی‌داند، اما خدا را هزاران بار شکر و سپاس آموختیم که تا می‌توانیم منقبض نشوم، به اتفاقات درون و بیرون واکنش نشان ندهیم، با فکرهای مخرب و همان‌بده خودمان را نترسانیم تا دچار هیجان نشویم، بلکه با تمرکز روی خودمان کار کنیم با مرکز عدم در صبر و شکر و پرهیز در این لحظه مستقر شویم تا خداوند قادر مسجد الاقصی درونمان را خوش بسازد، ان شاء الله.

فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید